

موضوع: تواضع

بسم الله الرحمن الرحيم

پیامبر عزیز ما فرمود "من آمده ام برای کمالات اخلاقی، که شما را به قله های زیبایی اخلاق انسانی برسانم، بعثت لاتمم مکارم الاخلاق."

یکی از اخلاق های زیبایی که خود پیامبر ما هم به آن اخلاق متصف بوده اند، تواضع است؛ تواضع... پیامبر عزیز ما خیلی خاکی، صمیمی، متواضع، و به قول قرآن از مردم، در مردم، و با مردم بودند. با اینکه پیغمبر بود اما کسی که وارد مجلس می شد، نمی شناخت که کدام یک از آن جمع پیغمبر است؛ لباس ساده، غذای ساده، و مسکن ساده داشت و خودش را نمی گرفت. همین مسئله باعث شد که صدای اسلام در فاصله زمانی کوتاهی به دور دست ها برسد. شخصی برای اولین بار بود که پیغمبر را دید، و رنگ از رخ او پرید؛ آنگاه پیغمبر به او نزدیک و نزدیک تر شد و او را در آغوش گرفت و فشار داد. بعد به او فرمود **أنا لستُ بسُلطان، من شاه نیستم که از من می ترسی، من و تو فرزندان آدم هستیم، پدر ما آدم، و مادر ما حوا** است، منتها مسولیت من سنگین تر است.

چیزهایی که ما را به تکبر نزدیک می کند

تواضع...

چیزهایی که ما را به تکبر نزدیک می کند چند چیز است: یکی پول است؛ تا پول نداریم رفیق، صمیمی، خاکی، و خودمانی هستیم؛ اما به محض اینکه مقداری این صدای "جرینگ" پول ها به گوش ما می رسد، دیگر تلفن را جواب نمی دهد؛ یا چون یک کیف سامسونت گرفته است، و یک موبایل آمریکایی در دست دارد، قیافه می گیرد! پول تکبر می آورد... دوم، قدرت است؛ چه قدرت بدنی - مثلاً یک دوره بدن سازی رفته است و بازو های او بزرگ شده، به همه جا مشت می زند تا جای استخوان های انگشت او روی گچ دیوارها بماند - و چه قدرت اجتماعی. حدیث داریم که اگر دوستی داشتید و به ریاست رسید، و بعد از رسیدن به ریاست، یک دهم از دوستی قبلی را ادامه داد، در این صورت او خیلی آدم خوبی است - عجب چیزی است این ریاست! - تا دیروز در مسجد، در پارک و یا در خیابان با هم دیگر، خوش و بش می کردیم، اما حالا که شهردار منطقه شده است، تلفن جواب نمی دهد! راننده در را برای او باز می کند! همه یک نوشابه می خورند و او یک نوشابه به رنگ دیگر! چون می گوید که من متفاوتم؛ قدرت...!

سومین مورد علم است؛ علم تکبر می آورد. تا دیروز دیپلم بود و حال که در دانشگاه قبول شده است دیگر خود را نمی شناسد؛ تازه دکتر قبول شده است و هنوز درس آن را نخوانده، ولی یک نفر فراموش می کند که بگوید آقای دکتر! خانم دکتر! به او برمی خورد. مثلاً ما در حوزه خودمان نیز لقب هایی داریم: حجة الاسلام، حجة الاسلام و المسلمین، آیت الله و ...؛ حال باید به کسی حجة الاسلام و المسلمین می گفتند، "و المسلمین" آن را فراموش کرده اند چون مثلاً غافل شده اند از آن، می بینیم که جلسه را ترک می کند!

علم و دانش، قدرت و پول؛ این ها چیزهایی هستند که ما را به تکبر می اندازند.

او از من بهتر است!

تکبر یعنی احساسی که من با دیگران فرق دارم، من از دیگران بالاتر هستم، و من از دیگران بهتر هستم. جمعی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند و گفتند ای فرزند رسول خدا سخنی از جد شما امام زین العابدین علیه السلام شنیده ایم که هضم آن

برای ما سخت است؛ حضرت پرسید چه سخنی؟ گفتند از جد شما شنیده ایم که هر کسی را که دیدید، بگویید او از من بهتر است. آخر مگر این ممکن است؟! ما که از بی نمازها، و بی دین ها بهتر هستیم، آخر چه طور ممکن است؟! امام صادق علیه السلام فرمود که یک قصه ای را می گویم تا این را باور کنید...؛ موسی بن عمران آمده بود برای هدایت فرعون؛ فرعون هم لجاجت می کرد و گفت ساحران را صدا می زنی تا کار تو را خنثی کنند. ساحران را از دوردست ها دعوت کرده بود؛ در یک روز تعطیل ملت آمدند و در یک سالن بزرگی که فرعون هم نشسته بود، ساحران هم کار خود را شروع کردند. روز قبل از آن ساحران به فرعون این را گفته بودند **أَيْنَ لَنَا لَأَجْرًا**، ای فرعون اگر ما بر موسی پیروز شویم پول و اجری در کار است؟ **قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ...**؛ و در روز موعود مبارزه آغاز شد؛ ساحران هر کاری که بلد بودند را انجام دادند - طناب هایی داشتند، چوب هایی داشتند - نوبت که به موسی بن عمران رسید، به اذن پروردگار، آن چوب چوپانی را انداخت و همه ی آن چیزهایی که آن ها داشتند را بلعید. ساحران به حقیقت فهمیدند که این کار موسی، کار سحر نیست، کار انسان نیست، و فقط کار خداست؛ آنگاه به سجده افتادند و **قَالُوا أَمَّا رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى**. فرعون از آن بالای جایگاه داد می زد که **أَمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ**، بدون اجازه من ایمان آوردید **لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ** شما را به درختان خرما آویزان خواهم کرد، **فَلَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ** دست راست و پای چپ، یا دست چپ و پای راست شما را جدا خواهم کرد! ساحران هم گفتند "هر کاری می خواهی بکن! **إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**، نهایت این است که این جان را از ما می گیری و ما به بهشت می رویم.

حال امام صادق برای آن پرسشگران این را فرمود که چه کسی باور می کرد که ساحران صبح، شهیدان عصر باشند؟! از هر کسی می پرسیدیم در مورد این ساحران که به نظر شما چه طور می شوند؟ می گفتند که آدم های مزخرفی هستند، آدم های نحسی هستند، آدم های پلیدی هستند، چون این ها آمدند تا پیغمبر خدا را شکست بدهند! چه کسی باور می کرد که همان ها شهید شوند. لذا امام صادق فرمود که این حرف درست است و به خود مغرور نباشید؛ و هر کسی را دیدید، بگویید که او از ما بهتر است.

هر کدام که از پل صراط رد شود!

اوائلی که شهید می آوردند قم، شهدا را در قبرستان شیخان قم، نزدیک حرم حضرت معصومه سلام الله علیها دفن می کردند؛ من هم محل درس و خانه ام طوری بود که هر روز باید از این قبرستان عبور می کردم؛ یک روزی سنگ قبری، نظر من را به خود جلب کرد، که این را روی سنگ قبر نوشته بود: "نامش حسن، تولدش تولد امام حسن، و شهادت او شهادت امام حسن"؛ اشک من جاری شد، و گفتم بنشینم و یک حاجتی از این شهید بخواهم؛ همین طور که داشتم گریه می کردم، دیدم یک عالم سیدی رو به روی من ایستاده است؛ ایشان به من فرمود "من پدر این شهید هستم"؛ ما هم عرض ادب کردیم و گفتیم حاج آقا یک خاطره از این پسر برای من تعریف کن...؛ این خاطره را گفت: این پسر که هشت ساله بود، خیلی شیطنت می کرد، اذیت می کرد؛ یک بار من سیلی محکمی به صورت او زدم؛ شب خواب امام زمان را دیدم...، امام زمان فرمود "چرا به صورت سرباز ما زدی؟" من بیدار شدم و هنوز انقلاب نشده بود، پیش خود گفتم که حتماً طلبه می شود در آینده - طلبه ها را می گویند "سربازان امام زمان" - دیگر آن خواب را یادم رفت تا انقلاب شد و جنگ شد و این پسر، جوانی شده بود و به جبهه رفت و نعش او را آوردند از جلوی در خانه ما تشییع کنند، که یک مرتبه یاد آن خواب افتادم....

ما فکر می کنیم چون من پدرم، پس از پسرم بهتر هستیم، یا چون من چهل ساله هستم، از بیست ساله ها بهتر هستیم، یا اینکه چون من با سوادم از بی سواد ها بهتر هستیم، خیر!!!...؛ عرب بی ادبی از سلمان فارسی پرسید ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ سلمان هم خیلی بزرگ بود! خیلی بزرگ! گفت هر کدام که از پل صراط رد شود!

تواضع در اوج علم و قدرت و ثروت

تواضع...

به امیر المومنین می گویند "ابوتراب"، یعنی می نشست با فقرا روی خاک؛ امام حسن مجتبی علیه السلام از گذری رد می شد که فقرا نشسته بودند و مثلاً نان خالی می خوردند، تعارف زدند که ای پسر پیغمبر بفرمایید...؛ امام حسن هم نه اینکه به صورت تعارفی بنشیند و یک اشاره ای بکند، بلکه روی زمین نشست و با آن ها هم غذا شد!

إِنَّهُ لَا يَجِبُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، خداوند متکبران را دوست ندارد - یعنی آنان که خودشان را می گیرند، یا به خاطر علم خود و یا به خاطر زور خود و یا به خاطر پول و پست. حدیث داریم که خداوند در بین پولداران، پولدار متواضع را دوست دارد و حدیث داریم که خداوند در بین زوردار ها - آن که بازوی توانمندی دارد - آن را دوست دارد که وقت انتقام که می تواند انتقام بگیرد، انتقام نمی گیرد! این شیرینی و جذابیت شخصیتی مثل تختی - که ایرانی ها این قدر او را دوست دارند - برای این است که در اوج قدرت، تواضع داشت؛ همچنین در اوج ثروت بعضی تواضع دارند...

تواضع و خدمت به سایرین

امام صادق علیه السلام به حمام رفته بود، حمامی به او گفت اجازه می دهید حمام را برای شما به طور اختصاصی غرق کنم؟ فرمود که "خیر! من هم دارم با دیگران حمام می کنم" ما به این می گوئیم تواضع...؛ امام رضا علیه السلام - عشق ما ایرانی ها - رفته بود به حمام؛ یک نفر در حمام که امام را نمی شناخت، گفت آقا ممکن است که کیسه ی پشت مرا بکشید و مرا ماساژ دهید؟ امام رضا هم با کمال میل کیسه ی حمام را گرفتند و شروع کردند، وسط های کیسه کشیدن افرادی آمدند و این شخص فهمید که این آقای که کیسه می کشد امام رضا است! عذر خواهی کرد اما امام رضا دست بردار نبود و فرمود "چه فرقی می کند" و تا آخر کیسه ی او را کشید؛ این امام ما است، که خود را نمی گیرد؛ در حالی که در اوج علمی است اما از نظر رفتاری متواضع و فروتن و خودمانی و خاکی است و این را خدا دوست دارد.

پیغمبر در سفری با اصحاب می رفتند؛ وقت آن رسید که غذایی میل کنند؛ گوسفندی را آوردند، یک کسی گفت من آن را ذبح می کنم، یک کسی گفت من پوست آن را جدا می کنم، یک کسی گفت من گوشت آن را قسمت می کنم و خلاصه هر کسی چیزی گفت و پیغمبر هم گفت من هم هیضم می آورم...، نه اینکه من یک گوشه می نشینم و وقتی غذا حاضر شد من را صدا بزنید تا غذا میل کنم!...، هر چه گفتند یا رسول الله هیضم را مثلاً ما می آوریم و ... فرمودند که خیر! من هم باید یک سهمی داشته باشم! این نشانه تواضع است.

امام زین العابدین علیه السلام با کاروان های گمنام به مکه می رفتند؛ از ایشان می پرسیدند که چرا؟ می فرمودند که نمی خواهم دیگران کار مرا انجام دهند بلکه من می خواهم به زائران خانه خدا و حاجیان خدمت کنم؛ این ها وقتی من را نمی شناسند می توانم این کار را انجام دهم.

بدترین دوستان و برادران دینی

از آخرین کلمات نهج البلاغه این است که **شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكَلِّفُ لَهُ**؛ نهج البلاغه را که باز کنید از آخر به اول، همان آخرین صفحه است، که **شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكَلِّفُ لَهُ**، بدترین دوست آن است که کار او را ما انجام دهیم و به خاطر او به زحمت بیفتیم! پیغمبر عزیز ما کوچک که بود، البته از خانواده ی شریفی بوده است اما در خانه ی حلیمه ی سعیدیه زندگی می کرد؛ سه چهار ساله بود که از مادرش پرسید این برادر های من، روز ها کجا می روند؟ مادر گفت عزیز دلم می روند سر کار؛ "خوب من هم می

خواهم کار کنم" و با اصرار و التماس از حلیمه ی سعیده اجازه گرفت که مثل بقیه ی برادر ها برود که کار کند، و این ها نشانه های تواضع پیغمبر ماست.

یک عرب وارد مسجد شد و فهمید که پیغمبر کیست...؛ گفت شما اگر با من کشتی بگیرید و مرا به زمین بزنید من مسلمان می شوم! پیغمبر هم فرمود مسلمانان با کشتی، فایل های آن ها از هم جداست! ولی او گفت که من همین هستم دیگر؛ اگر من را در کشتی به زمین بزنی مسلمان می شوم! پیغمبر فرمود خیلی خب، و با او کشتی گرفت! و بعد هم فرمود اگر برنده بشوم جایزه اش چیست؟...؛ آن عرب، وقتی شکست خورد، گفت خواهش می کنم یک بار دیگر...، و پیغمبر تا سه مرتبه با او کشتی گرفت...؛

بهترین اصل و نسب

این قصه هم خیلی شنیدنی است که **کان سلمان جالساً مع نفر من قریش فی المسجد سلمان فارسی** با جمعی از قریشیان که برای خود کلاسی قائل بودند در مسجد نشسته بود و این ها انساب خود را می گفتند، این می گفت ما از چه طائفه ای هستیم و پدر و جد ما که بوده است و ...؛ **فقال له عمر بن الخطاب** خلیفه ی دوم به سلمان گفت **اخبرنی من انت و من ابوک و ما اصلک؟** خبر بده تو که هستی پدرت کیست و ریشه ت کجاست؟ سلمان هم این طور خودش را معرفی کرد که **فقال: انا سلمان بن عبدالله**، پدرم بنده ی خداست **كنت ضالاً** گمراه بودم **فهدانی الله عزوجل** **بمحمد صلی الله علیه و آله** به وسیله ی پیامبر خدا من را هدایت کرد **كنت عائلاً** بی نوا بودم و خداوند به وسیله ی محمد مرا بی نیاز کرد **كنت مملوکاً** برده بودم **فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه و آله و هذا نسبی و هذا حسبی** ، تاریخچه من و پدر و مادر و شجره نامه ی من این است ، در حالی که آن ها می خواستند به این پز بدهند که اجدادشان چه کسانی هستند؟!

تواضع و انجام امور روزمره

خدا رحمت کند خانم دباغ را، خانم مبارزی که بعد از انقلاب شد رئیس سپاه پاسداران همدان؛ در نوفل لوشاتو با حضرت امام بوده است. ایشان در خاطرات خود آورده بود که یک بار دیدم حضرت امام رفت دستشویی و مدت زیادی بی قاعده بیرون نمی آید، وحشت کردم و آمدم در دستشویی را زدم، در باز شد و دیدم امام پاچه های شلوار خود را بالا زده و دارد توالت را می شورد! این ها رهبران ما هستند، در همان وقتی که دارد یک انقلاب را رهبری می کند، مواظب است که سهم خود را از کارهایی که در آن جمع زندگی می کند، از آن غافل نشود.

درباره ی پیامبر عزیز ما صلی الله علیه و اله و سلم، این گونه گفته شده است که **کان یعلف الناقه**، به شتر آب کش علف می داد؛ و نمی گفت که به کلاس من نمی خورد! بلکه علف می داد؛ **و یقوم البیت**؛ از همسر پیغمبر پرسیدند آیا در خانه کار می کند؟ گفته است که بله؛ گفتند چه کار؟ گفته که جارو کردن...؛ الان اگر به بعضی از مردها بگوییم جارو...، غش غش می خندند که "جارو کار ما نیست!"، در حالی که پیغمبر در خانه جارو می کرد، در حالی که آن مسئولیت بزرگ را داشت! به بچه ها سلام می کرد **یسلم علی الصبیان**، فرمود چند کار را دوست دارم که رسم شود و یکی از آن ها سلام کردن به بچه ها است - آنان که دوست دارند دیگران به آن ها سلام کنند این ها تکبیر دارند - خودش از بازار خرید می کرد، و چیز هایی که می خرید داخل همان عبای خود می گذاشت و به کول می گرفت.

امام عسکری فرمود **من تواضع فی الدنیا لإخوانه فهو عندالله من الصّدّیقین و من شیعة علی بن ابی طالب حقاً**، هر کسی که در این دنیا تواضع کند یکی از صدیقین است و یکی از شیعیان حقیقی امیر المومنین است! برای خودمان موقعیتی قائل نباشیم و اگر موقعیتی می خواهیم، در بندگی خداست...

بندگی کن تا که سلطانت کنند...
خدا نگهدار شما...